



عروس یمن

این کتاب، دومین اثر «زینب پاشاپور» است که انتشارات «روایت فتح» آن را در ۲۴۰ صفحه منتشر کرده است. پاشاپور با کتاب «بی تو پریشانم» که روایت زندگی حجت‌الاسلام محمد پورهنگ؛ همسر زمنده او است، در کمتر از یک سال توانست چهارمین چاپ اثرش را با مخاطبان به اشتراک بگذارد.

اما او در کتاب دومش به سراغ موضوعی استراتژیک و جذاب رفته است. حکایت یک بانوی سرافراز در جبهه مقاومت؛ «فاطمه مؤمنی» که مادرش از عشایر شیعه عربستان بوده و پدرش از شیعیان عراق. خانواده مادری‌اش با تحمل مشقت‌های فراوان زندگی شیعیان در عربستان، دست آخر به سوی ایران و شهر قم عزیمت می‌کنند و پدر بزرگ پدری او که مبارز علی‌ه بعثی هاست، ناچار به هجرت از وطن شده و او نیز قم را انتخاب می‌کند تا پس از ازدواج فرزندان از این دو خانواده مجاهد، بانوی قصه ما زیر سایه اُخت الرضا (ع) تولد یافته و زندگی را با رنگی متفاوت آغاز کند.

نویسنده درباره نگارش کتابش می‌گوید: «در عروس یمن، مکلف بودم این کار را انجام بدهم؛ چون در بحث ادبیات شفاهی، مجبور و موظفیم امانت‌دار باشیم، چراکه قرار است این‌ها تبدیل به اسناد مکتوب شوند و ان شاء الله در تاریخ بماند، بنابراین نباید چیزی خلاف واقع روایت شود. بیش از این، من کتابی درباره یمن نخوانده بودم و همه چیز را باید خودم سبک و سنگین می‌کردم و درست و غلط آن را می‌یافتم».

نقطه تمایز کتاب آنجاست که انتقال روایت‌ها از یک فصل به فصل بعدی را داریم. یعنی نویسنده کدهایی برای خواننده گذاشته تا تشخیص بدهد راوی بعدی چه کسی خواهد بود.

پاشاپور در این کتاب راویانی از یمن تا خرمشهر و عراق، از زندان‌های یمن تا کاخ حاکم رانده شده یمن؛ عبدالله صالح و حتی از حزب الله لبنان دارد که تا فصل ششم کتاب، هر فصل با یک راوی پیش می‌رود.

به گفته کارشناسان ادبی و منتقدان آثار مکتوب حوزه مقاومت، «عروس یمن» کتابی پراز توصیف دقیق صحنه‌هاست که توأم با دیالوگ شخصیت‌ها، تبدیل به اثری خواندنی و جذاب شده است.



دشمن یک چشم

انتشارات شهید کاظمی، اثری با نام «دشمن یک چشم» نگاشته سید مهدی موسوی را در ۸۰ صفحه روانه بازار کرده است. این کتاب که ویژه گروه سنی کودکان ۹ تا ۱۱ سال است، تلاش دارد جنگی مهم و بزرگ را برای کودکان فارسی‌زبان جبهه مقاومت بازگو کند. داستان این کتاب در کشور افسانه خیز یمن روایت می‌شود؛ جایی که سرنوشت آدمیان و پرندگان به شکل عجیب و غریبی به هم گره می‌خورد. در این زمان کودکانه، سنگ اسرار آمیزی در اختیار «تیزپر»؛ هدیه قهرمان قصه است که می‌تواند به وسیله آن با آدم‌ها سخن بگوید، اما دشمن یک چشم، همیشه در کمین این سنگ سرخ است: «سردسته کلاغ‌ها حسابی جا خورده بود. تا این صحنه وحشتناک را دید، مثل فشنگ در رفت. مرحله پنجم نقشه هم به خوبی پیش رفت».

تیزپر دنبال سردسته کلاغ‌ها رفت. کلاغ خپل، با ترس و لرز خودش را به یک ساختمان قدیمی رساند. پشت سرش را نگاه کرد تا مطمئن شود کسی او را تعقیب نمی‌کند؛ اما تیزپر از دور حواسش به او بود. کلاغ خپل از یک پنجره شکسته رفت توی ساختمان. تیزپر هم پشت سرش با احتیاط وارد شد.

همه جا تاریک بود. کلاغ خپل قارقاری کرد و فریاد کشید: «رئیس بزرگ، کجا هستید؟ قربان تان شوم! ببینید چه بلایی سر ما آوردند!»

تیزپر پشت یک چهارپایه مخفی شد و سعی کرد در آن جای سوت و کور، کلاغ را گم نکند. یک دفعه دوتا چشم گرد و قلمبه در کنج اتاق، برق زد».